

فضایی سرتاسر سفید، بدون هیچ پستی بلندی، پرسپکتیو باید به گونه ای باشد که در تمام اطراف صحنه فضای بی انتها را القا کند، نور صحنه ثابت در تمام لحظات در یک حالت.

ویژگیهای ظاهری شخصیت همه ی شخصیت ها به یک گونه لباس پوشیده اند یک لباس بلند به رنگ خاکستری و یک شلوار خاکستری، و از نظرچهره شماره یک و دو شباهت زیادی بهم دارند و شماره سه و چهار هم به همدیگر شبیه هستند.

شماره یک و شماره دو در گوشه ای سمت راست صحنه نه وسط نه گوشه شماره یک نشسته و شماره دو ایستاده هر دو خیره به جایی. (وقتی پرده بالا می رود در این حالت بازیگران باید باشند) و سکوت چند ثانیه ای.

شماره یک: میدونی، سخته (مکت) خیلی سخته (سکوت)
شماره دو: آره، سخته، ولی نگاه کن به خودت، به من، نگاه کن بازم داریم میریم.

شماره یک: آره داریم میریم، همیشه هم احساس میکنم که آخرشه، الان تموم میشه، بالاخره میگذره، ولی نمیگذره، انگار اصلا چیزی وجود نداره که بگذره.

شماره دو: خب میگی چیکار کنیم؟!

(شماره یک گویا امید به چهره اش بازگشته و بالبختند)

شماره یک: من میگم بیا خودمون رو بکشیم.

شماره دو: یعنی چطوری؟! میخوای من تو رو بکشم؟

شماره یک: آره، خیلی خوبه، اگه بتونی عالی میشه.

شماره دو: اونوقت خودم چی؟

شماره یک: (با چهره‌ای دوباره ناامید و با حسرت): یاده گذشته افتادم! من، تو، چه اتفاقی تو این مدت افتاده، چقدر زمانی که توش بودیم طولانی بوده، خنده، گریه، البته سعی کردیم بیشتر بخندیم، همیشه سعی کردیم بخندیم.

شماره دو: آره زمان زیادی گذشته، اما به نظر هیچی نگذشته، من که هیچی حس نکردم، فقط تکه پاره‌های زمان رو یادم مونده، حتی خیلی مجهوله، فقط بوسه‌ها رو یادم مونده، همین لحظات رو یادم مونده.

شماره یک: (دوباره امیدوار): اما بیا خودمون رو بکشیم.

شماره دو: چطوری؟

شماره یک: من تو رو میکشم تو هم منو.

شماره دو: همیشه، یه نفر باید خودش، خودشو بکُشه.

شماره یک: نه میشه، هر دو مون یه چاقو باید داشته باشیم یه چاقو تو توی گلو من فرو میکنی، یه چاقو هم من توی گلو تو فرو میکنم.

شماره دو: اگه نشد چی؟ اگه یه نفرمون لحظه آخر نتونست چی؟

شماره یک: چطوره خودمون رو از بلندی پرت کنیم پایین.

شماره دو: کدوم بلندی؟ تو بلندی می بینی؟ تموم اطرافمون صافه، همه جا سفیده.

شماره یک: من خستم.

شماره دو: منم خستم. (مکت طولانی)

شماره یک: (امیدوار): بیا بریم

شماره دو: کجا؟

شماره یک (ناراحت): نمیدونم.

شماره دو: به نظرت اصلا جایی هست که بریم؟!

شماره یک: پس چیکار کنیم؟؟

شماره دو: تلاش کنیم از اینجا در بیایم بیرون.

شماره یک: چطوری؟

شماره دو: فعلا گرسنمه، باید یه چیزی بخورم.

شماره یک: منم گرسنمه، باید یه چیزی بخورم.

(شماره دو جیب هایش را میگردد و یک خوراکی از جیبش

بیرون می آورد، هر چیزی می تواند باشد)

شماره دو: بیا یه چیزه خوشمزه برات دارم.

شماره یک: آه این چیه؟؟ تو که میدونی من از این چیزا
نمیخورم.

شماره دو:، بخور

شماره یک:، نمیخورم

شماره دو: اگه نخوری میمیری

شماره یک: خب بهتر.

شماره دو: نه بخور! اونوقت من زنده میمونم.

شماره یک:، خب تو هم نخور

شماره دو: یعنی میگی از گرسنگی بمیریم؟؟

شماره یک: آره.

شماره دو: به نظرت اگه من یه تیکه از اون رو بخورم از تو

دیرتر میمیرم؟؟

شماره یک: نمیدونم، احتمالا.

شماره دو: میگم، بیا یکم دیگه صبر کنیم. شاید تونستیم مثل قبل بشیم.

شماره یک: مثل قبل؟ من مثله قبل هم نمیخوام.

شماره دو: آخه چرا؟ من که باهات خوب بودم.

شماره یک: تو اصلا هیچی نمیفهمی، (عصبانی) بخور. اصلا به من چه، بخور، اصلا برو جای دیگه.

شماره دو: کجا برم؟

شماره یک: نمیدونم.

شماره دو: بیا یه روز دیگه صبر کنیم.

شماره یک: چطوری بفهمیم یه روز گذشته، اینجا که هوا تاریک همیشه همیشه روشنه.

شماره دو: خوابم میاد.

شماره یک: منم.

شماره دو: بیا همو بغل کنیم.

شماره یک: باشه

(سره جایشان دراز میکشند و نزدیک همدیگر میشوند و بهم نگاه می کنند)

شماره یک: گاهی اوقات احساس میکنم وجود نداری.

شماره دو: منم.

شماره یک: دیدونه چشم، نه دوتا چشم می بینم که داره بهم نگاه میکنه.

شماره دو: منم

شماره یک: بسه، اینقدر بهم نگاه نکن

شماره دو: خب کجا رو نگاه کنم؟

شماره یک: او نظرفو.

شماره دو: کجارو؟ اینجا که چیزی نیست.

شماره یک: بیا چشممون رو ببندیم.

شماره دو: باشه.

(مدتی چشم هایشان را میبندند، بعد شماره دو دسته یک را

میگیرد دوباره چشمهای شماره یک باز می شود))

شماره یک: چرا دسته منو گرفتی؟

شماره دو: همیشه میگیرم.

شماره یک: همیشه نگیری؟

شماره دو: آخه خوابم نمیبره.

شماره یک: خب نبره.

شماره دو: داری اذیتم میکنی، همیشه دوست داری منو اذیت بکنی.

شماره یک: همین که هست، خب برو.

شماره دو: کجا برم؟

شماره یک: نمیدونم.

(سکوتی طولانی، دست در دست هم با چشمان باز به

همدیگر نگاه میکنند. بعد از مدتی شماره سه و شماره چهار

از دور نزدیک صحنه میشوند و به سمت شماره یک و دو

میروند)

شماره سه: اینا کین اینجا خوابیدن؟

شماره چهار: مگه نمیشناسیشون؟

شماره سه: نه، مگه تو میشناسیشون؟

شماره چهار: نه، من فکر تو میشناسیشون!

شماره سه: نه، من نمیشناسمشون

بهره بریم ببینیم، برای چی اینجا!

(شماره سه و چهار به سمت آنها میروند کمی آنها را برانداز

میکنند، و حین گفتن دیالوگ آنها را با پا تکان میدهد)

شماره سه: هی، پاشید ببینم، اینجا چیکار میکنید؟ (سکوت)

هی پاشید...

شماره چهار: مثله اینکه مُردن

شماره سه: نه، نَمُردن دارن نفس میکشن، خوابن

شماره چهار: پس چرا چشماشون بازه؟

شماره سه: نمیدونم

شماره چهار: بذار بهشون لگد بزنم!

شماره سه: بزن

(شماره چهار ضربه ای محکم به پاهای شماره دو با پا وارد

میکنند)

شماره دو: آخ (از درد به خود می پیچید و پایش را میگیرد)

شماره سه: اینجا چرا خوابیدین؟

شماره یک: چون خوابمون میومد

شماره سه: خب چرا اینجا؟

شماره یک: پس کجا بخوابیم؟

شماره سه: یه جای دیگه

شماره یک: مگه جای دیگه ای هم هست؟

شماره سه: به ما مربوط نیست، لطفا زود بلند بشین

(شماره یک از جایش بلند میشود اما شماره دو سره جایش

نشسته و پایش را گرفته)

شماره سه: تو چرا پا نمی‌شی؟

شماره دو: پاهام درد میکنه

شماره سه: به درک که پاهات درد میکنه

شماره یک: بیا بریم

شماره دو: کجا؟؟

شماره یک: نمیدونم

شماره چهار: من گرسنمه

شماره سه: منم

(شماره چهار گویا متوجه چیزی کناره شماره دو میشود و

حمله میبرد و به سرعت آن را برمی‌دارد)

شماره یک (عصبانی): هی، اینو چرا برمی‌داری؟ این برای

ماست

شماره سه: اینجا هیچی واسه شما نیست

(شماره چهار تکه ای از آن را برمی‌دارد و به دهان میگذارد)

شماره چهار: چقدر خوشمزس

شماره سه: یکم به من بده (شماره چهار غذا را به سمت

شماره سه میبرد) آه از اینا!

شماره چهار: بخور

شماره سه: آخه بدم میاد

شماره چهار: بخور، به سختی چیزی پیدا میشه

(شماره سه غذا را از دست شماره چهار میگیرد، و در همین

لحظه شماره یک حمله میبرد و به زور غذا را میخواهد

بگیرد)

شماره سه: هی هی چیکار میکنی؟ (شماره یک را هول

میده به عقب) گمشو اینطرف.

شماره یک: تو غلط میکنی، داری غذای ما رو میخوری
شماره چهار: گفتش اینجا هیچی ماله شما نیست
شماره یک: اون غلط کرد.

* در این لحظات سکوت مطلق وجود دارد هیچکس
صدایش در نمی آید زمان درگیری سعی شود صدایی وجود
نداشته باشد، شماره چهار در لحظات درگیری گویا در عالمی
دیگر است و تکه غذایی در دست دارد می خورد و شماره دو
روی زمین نشسته و خیره جایی را نگاه میکند بدون پلک
زدن *

(شماره یک و شماره سه با هم گلاویز میشوند و همدیگر را
میزنند و بعد از مدتی شماره سه غذا را پرت میکند به
سمتی دیگر، شماره یک از زمین بلند میشود اطراف را نگاه
میکند اما چیزی نمی بیند، دوباره به سمت شماره سه
میرود و به آن حمله میبرد و مدتی میگذرد هر دو خسته
شماره یک به صورت دراز کش به سمت شماره دو میرود و
همینطور شماره سه به صورت دراز کش به سمت شماره چهار، و
مدتی بدون حرکت بازیگران میمانند تا بعد صدایی شبیه
خارج شدن باد شکم می آید)

شماره سه: بازم شروع شد

شماره یک (با ناراحتی): همه ی غذا مون رو خوردن

شماره دو: بخورن

شماره یک: ولی دیگه چیزی نداریم بخوریم.

شماره دو: خب نداشته باشیم.

شماره یک: آخه می‌میریم.

شماره دو: خب بمیریم.

شماره یک: آخه من گرسنه

شماره دو: منم گرسنه

شماره سه: منم گرسنه

شماره چهار: منم گرسنه

شماره سه: تو که همین الان خوردی

شماره چهار: آره. ولی بازم گرسنه

(شماره سه از جایش بلند میشود نزدیک شماره چهار

میشود و بو میکشد)

شماره سه: بوی بدی میدی

شماره چهار: من نیستم

شماره سه: نه تویی

(شماره چهار به سمت شماره یک و دو میشود)

شماره چهار: نگفتین شما کی هستین؟

شماره دو: ما رو مگه نمیشناسین؟!

شماره چهار: نه نمیشناسیم! مگه شما ما رو میشناسین؟؟

شماره دو: نه شمارو نمی‌شناسیم

شماره چهار: خب بگید از کجا اومدین؟

شماره دو: از اون پشت.

شماره چهار: کدوم پشت؟

شماره دو: خیلی دوره

شماره چهار: پس راه زیادی رو اومدین

شماره دو: آره. خیلی زیاد

(شماره سه به طرف آنها می آید)

شماره سه:خب دیگه پاشید،باید از اینجا برید.

شماره دو:کجا بریم؟

شماره سه:نمیدونم

شماره چهار:به همون جایی که ازش اومدین.

شماره دو:باشه میریم.(به سمت شماره یک می رود)بیا بریم.

شماره یک:کجا بریم؟

شماره دو:نمیدونم

شماره چهار:به همون جایی که ازش اومدین.

شماره یک:ولی من خستم.

شماره دو:اون خستس.

شماره سه:منم خستم.

شماره دو:شما از کجا اومدین؟

شماره چهار:از یه جای خیلی دور

شماره دو:کجا؟

شماره چهار:اون پشت،خیلی دوره

شماره سه :برید

شماره دو:مگه اینجا واسه شماست؟؟

شماره سه:آره ماله ماس

شماره چهار:ما خیلی وقته اینجاایم.

شماره سه:چرا اومدین اینجا؟

شماره دو:پس کجا میرفتیم؟

شماره چهار:هیچ جا

شماره یک:شما چرا اومدین اینجا؟

شماره چهار: چون جایی رو نداشتیم بمونیم
شماره دو: همون جایی که بودید میموندید.
شماره سه: نه باید میرفتیم.

شماره دو: همیشه ما هم اینجا بمونیم؟
شماره سه: نه همیشه

شماره دو: چرا همیشه؟

شماره سه: چون اینجا واسه ماس
(شماره یک از جایش بلند میشود)

شماره یک: بیا بریم

شماره دو: کجا؟

شماره یک: نمیدونم.

شماره دو: پس اینجا میمونیم. (شماره یک دوباره سره
جایش مینشیند)

شماره سه: نه همیشه اینجا بمونید.

شماره دو: چرا همیشه؟

شماره سه: اینجا واسه ماس.

شماره دو: ولی جا که زیاده، همیشه ما هم پیشه شما بمونیم؟

شماره سه: نه، همیشه، تعدادمون زیاد میشه.

شماره دو: خوب بشه.

شماره سه: ولی بهمون گفتن نباید تعدادتون زیاد بشه.

شماره دو: مگه چند نفرین؟

شماره سه: دو نفر

شماره یک: زیاده، خیلی زیاده!

شماره سه: به ما گفتن نباید زیاد بشین

شماره دو: چرا؟

شماره سه: نمیدونم. گفتن به نفع خودتونه.

شماره دو: ولی ما جایی رو نداریم بریم.

شماره چهار: همون جایی برید که اومده بودین.

شماره دو: اینجا خیلی دلگیر بود.

شماره یک: خیلی

شماره سه (با خوشحالی): بخاطره همینه ما اینجا رو

انتخاب کردیم.

شماره چهار: بهترین مکان توی اینجا، همین یه تیکس.

شماره دو: چرا؟

شماره چهار: نمیدونم.

(شماره یک از جایش بلند میشود)

شماره یک: بیا بریم

شماره دو: باشه

شماره سه: کجا؟

شماره دو: نمیدونم (شماره یک و دو کنار هم دور میشوند

یک استوار و شق و رق و شماره دو لنگ لنگان راه میرود،

کمی که رور میشوند شماره سه و چهار هردو چهره شان

ناراحت میشود)

شماره سه: صبر کنید

(شماره چهار به سمت آنها میدود و آنها را برمی گرداند)

شماره سه: کمی میزارم اینجا بمونید.

شماره دو: پس اینجا میمونیم

شماره چهار: البته برای مدت کمی

شماره سه: فقط به شرط داره

شماره دو: چه شرطی؟

شماره سه: شما باید بچه‌های ما بشین!

شماره دو: چی؟

شماره چهار: قبول میکنید یا نه؟

شماره دو: همیشه قبول نکنیم؟

شماره سه: نه. مجبورید

(شماره یک و دو کمی از آنها فاصله میگیرند و بدون آنکه

حرفی بزنند بهم نگاه میکنند و بعد جلو میروند و دو روی

زمین مینشینند و شماره یک به سمت شماره سه می آید)

شماره یک: باشه قبوله.

شماره چهار: مجبورید قبول کنید.

شماره سه (اشاره به شماره یک): برو اینجا پیشه اون بشین

تکونم نخور

(شماره یک میرود کناره شماره دو مینشینند و در زمان

دیالوگ های شماره سه و چهار خودش را میخارانند یا با

وصله های لباسش سرگرم است شماره دو به زمین خیره

شده و چشم برنمی دارد.)

شماره سه: داره چشمام کور میشه

شماره چهار: چرا؟

شماره سه: نور اذیتم میکنه. گاهی اوقات هیچی رو نمیبینم.

شماره چهار: منم، همه جارو سفید می بینم.

شماره سه: پس تو هم قراره مثله من کور بشی.

شماره چهار: آره شنیده بودم وقتی کور میشی، همه چی رو

سیاه میبینی.

شماره سه: سیاه چیه؟؟

شماره چهار: نمیدونم

شماره سه: پس چرا گفتی سیاه؟!

شماره چهار: نمیدونم. (مکت) گفتم که شنیدم.

شماره سه: از کی؟

شماره چهار: نمیدونم یادم نیست.

شماره سه: تو مگه به غیر از من با کسه دیگه ای هم بودی؟

اصلا به غیر از من کسه دیگه ای رو دیدی؟

شماره چهار: نه. شاید از مادرم.

شماره سه: ما هیچکدوممون مادر نداریم.

شماره چهار: نمیدونم.

شماره سه: از اول اینجا بودیم، اصلا به وجود نیومدیم، از

زمانی که، زمان، این زمان لعنتی بوده ما اینجاایم.

شماره چهار: شاید زمان مادرمونه.

شماره سه: کمی بیا جلوتر

شماره چهار: براچی؟

شماره سه: خوب نمیتوتم بینمت.

(شماره چهار نزدیک می شود، شماره سه بو میکشد)

شماره سه: برو عقب، بو میدی.

شماره چهار: من نیستم

شماره سه: خیلی وقتا شده احساس میکنم وجود نداری.

شماره ۴: منم

شماره سه: احساس میکنم فقط یه صدا تو سرمه که داره

باهام حرف میزنه.

شماره چهار: منم.

شماره یک: ما گشمنونه.

شماره چهار: ولی چیزی نداریم بخورین.

شماره یک: ولی ما گشمنونه.

شماره سه: خب حالا بیاین براتون یه چیزی تعریف کنم

(شماره سه خندان نزدیک شماره یک و دو میشود و کناره

آنها مینشینند شماره چهار نزدیک می شود ولی ایستاده)

شماره دو: ولی ما گشمنونه.

شماره سه: میدونم. اول بذار یه چیزی براتون تعریف کنم

بعد شاید چیزی پیدا کردیم برای خوردن. (به فکر فرو

میروند و به مغزش فشار می آورد، بعد لبخندی میزند)

شماره سه: آها، من و اون (اشاره به شماره چهار) خیلی وقته

پیش باهم...

شماره دو: چند وقته پیش؟؟

شماره سه: نمیدونم. خیلی وقته پیش، هنوز اینقدر پیر

نشده بودم، اما اون همینجوری بود هیچ فرقی نکرده، البته

اون موقع ها بو نمیداد، تصمیم گرفتیم بریم مسافرت

وسایلمون رو جمع کردیم و راه افتادیم، من همیشه

پیاده روی رو دوست داشتم، اما اون نه، هیچوقت دوست

نداشت، همیشه بهونه می آورد، اما خب ولی همیشه همراهم

میومد (لبخندی میزند) همیشه حرفم رو گوش میده.

(شماره چهار بی توجه سرگرم و رفتن با نخی که از لباسش

آویزان شده است.)

شماره سه: توی راه یک مردی رو دیدیم که غذا میفروخت.
(شماره یک و دو با هیجان همزمان): غذا؟!؟!
شماره سه: آره غذا. میگم که برای خیلی وقته پیشه این
موقع ها غذا بود، البته الانم هست اگه نبود که همه ی ما تا
حالا مُرده بودیم، پس نگران نباشید. اون مرد خیلی
مهربونی بود مارو حتی به خونش دعوت کرد، خیلی جالبه
اون مرده با یه زن جوون تر از خودش زندگی میکرد، اون
غذاها رو میفروخت.

شماره یک: خب حالا چیش جالب بود؟
شماره سه: بهتون میگم صبر کنید، به من و اون (اشاره به
شماره چهار) بچه های عزیزم! ولی ما بچه های اونا نبودیم
، اون به ما غذا میداد و اون زن وقتی میخواست دیدیم دسته
مارو میگرفت تا خوابم ببره اون (اشاره به شماره چهار) به
اون مرد کمک میکرد تو فروختن غذا ها، آخه خیلی آدم
میومدن از این راه رد میشدند، همه هم پیاده، همه هم
خسته، همه هم گرسنه!

شماره دو: پس چرا اینجا نموندین؟

شماره سه: تصمیم گرفتیم بریم یه جای بهتر

شماره یک: کجا؟

شماره سه: همینجا

(شماره یک به اطرافش نگاه میکند)

شماره سه: البته مجبور بودیم، اون مرد و زن یکهو غیبتون
زد، خیلی دنبالشون گشتیم، من و اونم بلد نبودیم غذا
درست کنیم بخاطر همین اینجا رو ترک کردیم، حتی بعداً

که یه جای دیگه رفتیم، دوباره تصمیم گرفتیم برگردیم به جای قبلی، ولی دیگه چیزی پیدا نکردیم تا که اونجا رو پیدا کردیم، بالاخره اینجا موندیم.

[شماره چهار گویا متوجه چیزی در دور می شود، اول چهار دست و پا راه میرود و زبانش را بیرون درآورده، بعد میدود کمی دور می شود در دستش خوراکی است با خوشحالی فریاد میزند]

شماره چهار: پیدا کردم، غذا پیدا کردم

(هر سه از جایشان بلند میشوند و به سمت شماره چهار میدوند، شماره دو و یک با ولع و حریصانه به غذایی که در دست شماره چهار قرار دارد نگاه میکنند، شماره چهار میترسد و غذا را پشت سرش قایم میکند.

شماره چهار: اینا واسه شما نیست، این غذا واسه من و شماره سه!

شماره دو: کی گفته اینجا همچی واسه شماست؟

شماره چهار: چون اینجا واسه ماست!

شماره سه: بده به من غذا رو! (شماره چهار اول امتناع میکند اما بعد شماره سه به او چشم غره میرود و آخر چهار غذا رو به او میدهد)

شماره سه (با لبخند): دیدین غذا پیدا کردیم؟؟

شماره چهار: آره بالاخره سیر میشیم.

شماره یک: پس ما چی؟؟

شماره چهار: اینجا هیچی واسه شما نیست

شماره سه: اینا بچه های ما هستند.

شماره چهار(ناراحت):چی؟؟پس من چی؟؟

شماره سه:تو(مکت)تو،نمیدونم،تو از اول با من بودی اصلا قبل از تو رو یادم نمیاد،همیشه همراهم بودی،تو همراه منی. شماره چهار(لبخند میزند و نزدیک سه میشود و میخواهد او را در آغوش بگیرد،شماره سه بو میکند)

شماره سه:نزدیک نشو!بو میدی

(شماره چهارغمگین میشود و از جمع فاصله میگیرد)

شماره چهار:قبل ترها من همیشه بغلت میکردم،اما حالا، دیگه یادم نیست، هیچی یادم نیست.

شماره سه(بی اعتنا):خب،بیاید همگی بریم اونجا بشینیم اونجا به نظر از جاهای دیگه بهتره(اشاره به جای سابق که نشسته بودند میکنند. شماره یک، شماره دو، شماره سه با

هم راه میفتند و میروند شماره چهار سرش را پایین می اندازد و ناراحت سره جایش می ایستد.شماره سه غذا را تقسیم میکند،*همان خوراکی شماره یک و دو هست.* شماره یک:چقدر خوشمزس

شماره دو:به نظرتون کی این غذا رو اینجا انداخته؟

شماره سه:نمیدونم. احتمالا آدمایی از اینجا رد میشدن حواسشون نبوده،غذا از دستشون افتاده.

شماره دو:آره امکانش هست. اما باید حواسمون باشه کسی اینجا پیداش نشه

شماره سه:برای چی؟؟

شماره دو:نمیدونم. بهمون گفتن از شما چهار نفر نباید تعدادتون بیشتر بشه.

شماره سه: کی گفته؟!

شماره دو: نمیدونم

(شماره یک در تمامی این لحظات به غذایی که در دست
شماره سه قرار دارد خیره شده و بعد از اتمام دیالوگ به
سمت شماره سه حمله میبرد و میخواهد غذا را بقاپد، اما
شماره سه با زیرکی دستش را میکشد و با دسته دیگرش
محکم میکوبد روی دسته شماره یک)

شماره یک: آخ. چره بهم غذا نمیدی؟

شماره سه: این برای شماره چهاره. هی شماره چهار چرا
نمیای غذا بخوری؟

شماره چهار: نمیخورم.

شماره سه: چرا؟ تو که گرسنه بودی

شماره چهار: تو هیچی نمیفهمی

شماره سه: یعنی چی؟ منظورت چیه؟

شماره چهار: من میخوام برم!

شماره سه: کجا؟

شماره چهار: نمیدونم

شماره سه: بیا غذا بخور.

شماره چهار: گفتم نمیخورم.

شماره سه: باشه من میدارم اینو تو جیم بعدا که خواستی
بهم بگو بهت بدم.

شماره چهار: تو چطوری منو پیدا کردی؟

شماره سه: نمیدونم. گفتم که از همون زمانی که یادم میاد
تو پیشم بودی.

شماره چهار: حرفتو تو لفافه نگوا!

شماره سه (عصبی): چی میگی تو؟ لفافه چیه؟

شماره چهار: من میرم

شماره سه: کجا؟

شماره چهار: میرم. اینجا نمیتونم باشم.

شماره سه: آخه چرا؟ مگه چیزی شده؟

شماره چهار: بهت گفتم حرفتو تو لفافه به من نزن.

شماره سه: میخوای چی بهت بگم؟

شماره چهار: همین چیزی که دوست داری!

شماره سه: تو فقط از اول پیشم بودی، همین!

شماره چهار: جبر!

شماره سه: مگه خودت منو به اختیار قبول کردی پیشت

باشم؟!

شماره چهار: نه، من اصلا یادم نمیاد کی خودمو قبول کردم

که کنارم باشه، چه برسه به تو

شماره سه: یادت میاد

شماره چهار: چی؟

شماره سه: منو و تو خیلی وقته پیش

شماره دو: چند وقت پیش؟

شماره سه: خیلی وقته پیش هنوز اینقدر پیر نشده بودم. تو

رو (اشاره به شماره چهار) اون مرده همیشه کُتک میزد

شماره چهار: کدوم مرده؟!

شماره سه: همون مرده غذا فروش!

(شماره چهار گویا در عالمی دیگر میرود)

شماره سه: تو هم هیچوقت فرار نمی‌کردی، همیشه بهت می‌گفتم فرار کن، اما فرار نمی‌کردی، اون رو سرت پارچه می‌کشید، می‌گفت نمی‌خوام نگات کنم، شبیه اون زنی! همین که تو رو می‌دید می‌خواست تیکه تیکه کنه.
شماره چهار: اون می‌خواست نزدیک بشه، موقع کُتک زدن به بدنم دست می‌زد.

شماره سه: قبلنم این حرفو زدی، اون ازت نفرت داشت، چطور میتونست بهت نزدیک بشه؟ در هر صورت تو لذت می‌بردی، خودت بهم می‌گفتی

شماره چهار: یادم نیست

شماره سه: آره، ولی من خوب یادمه!

شماره چهار: اذیتم میکنی

شماره سه: چقدر کُتک می‌خوردی، حتی اون زن هم کُتکت می‌زد.

شماره چهار: من تفاله ی اون لعنتیا بودم!

شماره سه (لبخند می‌زند): آره همیشه همین بوده، تفاله ی اون لعنتیا بودیم.

شماره چهار: بزار اینا برن!

شماره سه: کیا؟

شماره چهار: این دوتا

شماره سه: برای چی؟

شماره چهار: من دوست ندارم اینجا باشن؟

شماره سه: برای چی؟

شماره چهار: مثله دو تا مار میمونن، احساس میکنم دارن

دورم می‌پیچند تا خفم کنند!

شماره سه: برای چی؟

شماره چهار: از من بدشون میاد

شماره سه: برای چی؟

شماره چهار: چون میخوان تعدادمون کمتر بشه

شماره سه: برای چی؟

شماره چهار: چون، چون، من میرم

شماره سه: برو

شماره چهار: ولی دیگه منو نمی‌بینی

شماره سه: خب برو ولی برگرد.

شماره چهار: باشه.

(شماره چهار راهش را میگیرد و میرود و دور و دور تر

میشود تا به کلی ناپدید میشود، شماره سه چهره اش درهم

میشود.)

شماره سه: رفت...

شماره یک: کی؟

شماره سه: شماره چهار.

شماره یک (گیج و منگ گویا متوجه نمی‌شود شماره سه چه

می‌گوید): آها!

شماره سه: بگیریم بخوابیم.

شماره دو: ولی ما خوابمون نمیاد.

شماره سه (عصبی): گفتم بگیریم بخوابیم.

(شماره سه وسط آنها دراز میکشد شماره یک و دو هر

کدام در کناره او دراز میکشند و با چشمان باز به بالا خیره

میشوند و شماره سه دسته آنها را میگیرد همین صحنه ادامه می یابد و کسی تکان نمیخورد بدون پلک زدن و آرام آرام پرده می افتد)

دقت شود نه در زمان بالا رفتن پرده و نه در زمان پایین رفته صحنه نور نه کم میشود نه زیاد ثابت ، ثابت است.
[پایان پرده اول]

[پرده دوم]

[صحنه هیچ تغییری نکرده همان صحنه قبل. شماره سه کمی پیر تر شده و صورتش کمی به رنگ خاکستری میزند و لباس های آنها کهنه تر شده و رنگ خاکستری غلیظ تر ، شماره یک و دو از نظر ظاهری هیچ تغییری نکرده اند.]

(قبل از بالا رفتن پرده صدای خُر و پف شنیده میشود، بعد به آرامی پرده بالا می رود شماره سه در گوشه ای که در صحنه قبل خوابیده بودند، دراز کشیده و چشم هایش بسته است. شماره یک و شماره دو در کنار همدیگر نشسته اند ، شماره یک به گوشه ای خیره شده و در فکر است، شماره دو با خودش زیر لب حرف می زند و هرازگاهی لبخند میزند، بعد از وقفه ای شماره دو به شماره سه خیره میشود و چهار دست و پا به سمت آن میرود و با نخ یا شئی دیگر دماغ آن را میخاراند، چشم های شماره سه باز می شود.)
شماره سه: دوباره شروع شد (مکت) خسته نشدی از بس اینکارو کردی؟؟

شماره دو:دفعه پیش من نبودم شماره یک بود.

شماره سه:دفعه پیشش که تو بودی

شماره دو:آره.ولی برای این شخص الانم یک چیز منحصر
بفرده.

شماره یک:کی از اینجا میریم؟؟

شماره سه(با سبعتیت):هیچ وقت از اینجا نمیریم!

شماره یک:من حوصلم سر رفته.

شماره سه(خندان و با حوصله):بیاید براتون خاطره تعریف
کنم

شماره یک:ولی ما گشمنونه.

شماره سه:قول میدم این آخریشه.

شماره یک:خسته شدم از بس خاطره تعریف کردی.

شماره سه(ناراحت):باشه،تعریف نمی کنم.

(سکوت. شماره یک خیره به تماشاگران بدون هیچ حسی.

شماره سه خیره به تماشاگران ناراحت.شماره دو خیره به

تماشاگران با لبخند.سکوت نیم دقیقه ای به طول

می انجامد.)

شماره دو(بافریاد):بیاید بازی.

(شماره یک و سه همزمان):چه بازی ای؟؟

شماره دو:شما دونفر از جایی که زندگی می کردین، تصمیم

میگیرین برین یه جای دیگه،به دنبال گنج.

شماره یک:چه گنجی؟

شماره سه(پرانرژی):من میدونم.

شماره دو:منم میشم راوی،البته خودمم اون وسطا نقشی

دارم.

(شماره یک و سه هنوز نشسته اند و آرام آرام دارند به حالت سابق برمیگردند که دوباره شماره دو فریاد میزند) شماره دو: ده پاشین دیگه!

شماره سه (از جایش میپرد): کی گفت سره من داد بزنی؟؟ برای چی پاشیم؟؟

شماره دو: برای بازی

(شماره یک و سه لبخند میزنند و از جایشان بلند میشوند) شماره دو: خوبه. فقط یه چیز باید بگم، این بازی یه قانون داره، هرکسی وقتی حرف میزنه باید یه آدم دیگه باشه، یعنی کسی حق نداره وقتی داره راه میره یه شخصیت ثابت باشه.

شماره یک: چراچی؟؟

شماره دو: چون بازیه!

(شماره یک و سه همزمان باهم به صحنه پشت میکنند و از صحنه دور میشوند. شماره دو جلوی صحنه می‌آید و به تماشاگران نگاه میکند) شماره دو (با لبخند):

من شماره دو راوی. دو نفر به دنبال گنج راه می‌افتند، هر دو باهم تصمیم به این کار می‌گیرند، آنها شغل ثابتی ندارند میتوانید آنها را همه فن حریف تلقی کنید، هم کسی که هیچ چیزی که نمیداند، هر دو باهم زندگی می‌کنند، باهم میرفتند به ناکجاآباد، یه جای بهتر، برای جستجوی گنج. (چهره اش درهم می‌شود) من هزاران بار تلاش کردم که بتوانم نزدیک

شوم، مدام تلاش کردم، اما جز پس زدن و نرسیدن به این خواسته چیزه دیگری نیافتم، تاب خوردم و دست هایم را گرفتند و مرا به زور کشیدند بیرون همه جا روشن، روشن، روشن، روشن، دیگر هیچ چیزی یادم نمی آید، فقط یادم هست مرا از جایی کشیدند بیرون، همین. (لبخند).
(شماره یک و سه حالا دوباره دارند نزدیک صحنه میشوند به همان سمتی حرکت می کنند که در تمامی لحظات نمایشنامه قرار داشتند.)

شماره سه: مثله اینکه داریم می رسیم.

شماره یک: بله قربان.

شماره سه: نه به گمونم اینجا نیست.

شماره یک: تو میخوای همینجا بمون، من که میدونم اینجا نیست

شماره سه: نه منم با تو میام. (سکوت نزدیک همان جای قبلی می ایستند).

شماره یک: گشتمه.

شماره سه: اول گنج رو پیدا میکنیم بعد.

(شماره دو نزدیک آنها می شود): هی، شما اینجا چیکار میکنید؟

شماره یک: گنج

شماره دو: چی؟؟

شماره سه: ما برای گنج اومدیم

شماره دو: گنج؟

شماره سه: البته اینجا نیست.

شماره دو: پس برای چی اینجا او مدین؟؟!
شماره سه: مجبور بودیم، باید از اینجا رد میشدیم.
(شماره دو با جدیت نزدیک آنها میشود و آنها را ورنانداز
میکند)

شماره یک: بریم.

شماره دو: کجا؟؟

شماره یک: دنبال گنج

شماره دو: فعلا باید اینجا بمونید

شماره یک: برای چی؟

شماره دو: باید بررسی بشین، همیشه که همینطوری سرتون
رو بیندازید و وارد اینجا بشین.

شماره یک: ولی ما باید بریم، بقیه منتظر مونن

شماره دو: کدوم بقیه؟!

شماره سه: این دورغ میگه، هیچکس به غیر از ما نیست.

(شماره دو دوباره آنها را ورنانداز میکند)

شماره دو: گرچه تعدادتونم کم نیست، همتون به صف بشین.

(شماره یک میرود پشت سه می ایستد و هر دو به صورت

نظامی وار می ایستند.)

شماره دو: خوبه، همینجا سره جاتون وایسید و تکون

نخورید تا من پیام. (از سمت عرض صحنه دور می شود و از

صحنه خارج میشود.)

شماره سه: بیاید فرار کنیم

شماره یک: کجا بریم؟؟

شماره سه: من با تو نبودم، با بقیه بودم، با تو حرف نمیزنمگ

شماره یک: راست میگه، آخه کجا بریم؟
شماره سه: مگه قرار نبود به دنبال گنج بریم؟؟
شماره یک: چرا.

شماره سه: خب پس بیاید بریم دیگه.
شماره یک: ولی اون گفت همونجا بمونید.
شماره سه: اون الان اینجا که نیست، اصلا متوجه نمیشه،
میریم پشته کوه ها قایم میشیم.
شماره یک: کدوم کوه؟؟

شماره سه: حالا یه جا پیدا میکنیم.
(شماره سه و یک همزمان با هم فرار میکنند و دوباره به
همان سمتی که آمده بودند میدوند، دور میشوند تا جایی که
به نظر دارد میرسد از صحنه دارند محو میشوند، شماره دو
وارد صحنه میشود و پشت به تماشاگران همان جای قبل به
و آنها نگاه میکند، شماره سه و یک دوباره برمیگردند و
نزدیک صحنه میشوند.)

شماره سه: احتمالا اینجا گنج باشه.
شماره یک: چطور احتمال میدی؟
شماره سه: آخه اینجا از جاهای دیگه بهتره، من یادمه بهمون
گفته بودن هر جا که احساس کنید جای بهتریه از جاهای
دیگه اونجا گنج وجود داره.

شماره یک: خوبه پس بریم همونجا رو بگردیم.
(شماره یک و سه دوباره نزدیک دو میشوند گویا شماره دو
را نمیبینند تا که آنها را صدا میزند متوجه حضورش
میشوند.)

شماره دو (به فریاد): کجا؟؟

شماره سه: به دنبال گنج!

شماره دو: بدون اجازه چرا وارد اینجا شدین؟

شماره سه: نمیدونم. بلد نبودیم، باید از این راه رد می شدیم.

(شماره دو نزدیک آنها می شود، و آنها را ورنانداز میکند)

شماره سه: ما پس بریم

شماره دو: همیشه، باید بررسی بشین. همتون به صف بشین.

(شماره یک میرود پشت شماره سه می ایستد و هردو به

نظامی وار می ایستند.

شماره دو: همینجا صبر کنید تا من پیام. (از سمت عرض

صحنه میرود و از صحنه خارج می شود)

شماره سه: هی، هی، بیا فرار کنیم.

(شماره یک سره جایش می نشیند و گویا اصلا متوجه حرف

های شماره سه نشده است:

شماره یک: تکرار، تکرار.

شماره سه: معلوم نیست چقدر اینجا باید بمونیم، بیا بریم.

(شماره یک واکنشی نشان نمی دهد، شماره سه چند بار دور

می شود و دوباره برمیگردد. شماره دو به صحنه برمیگردد)

شماره دو (اشاره به شماره سه): چرا پس نرفتی؟؟

شماره سه: نمیتونم تنهات بزارم.

شماره دو: چراچی؟

شماره سه: نمیدونم.

شماره یک: مدت زیادی گذشته، البته نه اینقدر که اون برای

تو گذشته، ثانیه به ثانیه هاشو یادمه، این صحنه، لبخند، تو

گذشته، چقدر لبخند قشنگی داشت، کاش فقط توی همین لحظه بودم، چقدر برام شیرین میشد، فکر کن، فکر کن، اگه تمام لحظات همین لحظه باشه، تمام حس و احساس فقط از همین لحظه نشئت بگیره، مدام برات این لحظه تکرار بشه و مدام این حس برات تکرار بشه و تو متوجه نشی (به بالا نگاه میکنند، مکث) نه، نه، هیچوقت نباید متوجه بشی اون برای من گانمیدس بود، البته کسی اون رو ندزدید من خودم از دست دادمش.

شماره دو: کی؟!

شماره یک: من یک نیستم، نگران نباش (لبخند میزند و آرام آرام لبخند از لبهایش محو میشوند.)

شماره دو: همتون داستان دارید، داستانی حال بهم زن، همتون فکر می کنید داستانتون منحصر بفرده، اما هیچ داستانی منحصر بفرد نیست، همیشه قبل از تو یه نفر دیگه اوغ زده و بعد تو دوباره یه اوغ جدید دیگه روش زدی، همین.

شماره یک: ولی این حس که فقط چند ثانیه بور برام ارزشمنده، نابه، حتی اگه قبلا شده باشه.

شماره سه: تا کی باید اینجا بمونیم، ما اومده بودیم دنبال گنج.

شماره یک: راهی نداریم، دیگه نمیتونیم فرار کنیم.

شماره سه: همیشه راهی وجود داشته، همیشه ما تونستیم،

بقیه رو دور بزنینم، همیشه زور زدیم، پیش رفتیم، باد

کردیم، ترکیدیم، همیشه راهی بوده.

شماره یک: همیشه فرار کرد.

شماره سه: میدونم این (به شماره دو اشاره می کند) بهت این حرفارو گفته، دروغ میگه اون همیشه کارش دروغه، از همون اول مارو بازی داده.

شماره دو: من هیچکس رو بازی نمیدم، خودتون به اینجا اومدین، بعد شما اصلا برای من ارزشی ندارین، اصلا من نباید به شما فکر کنم، شما باید به من فکر کنین، همیشه باید منو یاد کنید، هرگز من کسی رو بازی نمیدم. همیشه این شما یید که خودتون رو بازی می دید.

شما یک: همیشه همه چی از دور بدون دغدس، همیشه سعی کردم نزدیک هیچی نشم، ثابت بدون هیچ تلاشی.

شماره دو: پس برای چی اومدی دنبال گنج؟

شماره یک: اون (اشاره به شماره سه) به زور منو با خودش آورد.

شماره سه: دروغ میگه

شماره دو: راست میگه، دروغ میگی خودت اومدی.

شماره یک: اگه نمیومدم تنها میموندم

شماره دو: خب میموندی

شماره یک: نه، سخته

شماره دو: حالا تو شرایط بدی قرار گرفتین

شماره سه: برای چی؟

شماره دو: البته میدونم بد یا خوب رو چطوری متصور میشین، (لبخند میزند) قراره برای مدت طولانی اینجا بمونید

شماره یک: برای چی؟

شماره دو (عصبی): گفتم که، چند بار باید به شما احمقا بگم، ۱۲۴ هزار بار بهتون گفتم، اما هیچوقت متوجه نشدین. (شماره یک و سه گیج به نظر می‌رسند و متوجه حرف‌های شماره دو نشده‌اند) باید بررسی بشین باید مراحل رو طی کنید.

شماره سه: کاش اینجا نمیومدیم.

شماره دو: دقیقا. خودتون به اینجا اومدین.

شماره سه: مجبور بودیم

شماره دو: برای چی؟

شماره سه: راهه دیگه ای وجود نداشت.

شماره دو: همیشه به دنباله راهید، هیچوقت نشد یکجا

بشینید، همیشه دنباله در دسیرین، بذارید یه خاطره براتون بگم.

شماره یک: مگه تو خاطره هم داری؟

شماره دو: برای من اتفاق نیفتاده اما من همیشه می‌بینم،

خاطره‌های مردمو برای خودم میدزدم (نیشخند) یک نفر یک

چیزی رو توی مُشما می‌ریزه و میزاره کنار خودش و

می‌خوابه، قرار بود وقتی از خواب بلند شد بریزه تو

غذاش.

(شماره یک و سه همزمان): غذا؟؟؟

شماره دو: آره غذا، اما وقتی از خواب بیدار میشه می‌بینه

این مایع که توی مُشما بود ریخته زمین دورش پُر از

مورچس!

شماره یک: مورچه چیه؟!

شماره دو: نمیدونم. به نظریه چیزیه که راه میره، مثله ما، همش به دنباله غذاغه، البته مهم نیست، گفتم که من چیزی نمیدونم فقط می بینم و خاطرات مردمو میدزدم، خب داشتم میگفتم، اون می بینه بعضی مورچه ها داخل اون مایع خفه شدند و بعضی مورچه های دیگه زندن، اون مُشما رو برمیداره، دیگه نمیتونست از این مایع استفاده کنه چون توش پره مورچه مُرده بودن، پرتش میکنه بیرون، حتی بعد از برداشتن اون از اونجا نرفتن نمیرفتن، فکر میکردن هنوز غذا براشون وجود داره، دست نمیکشیدن، اون آدم به اونا نگاه میکرد، فوتشون میکرد پرت میشدند دورتر از جایی که بودند، اما نمیرفتند. (سکوت)

شماره سه: حالا چی؟ هنوزم اینجان؟

شماره دو: نمیدونم. مهم نیست اگه هم نباشن یه تصویر از اونا تو ذهنه من ثابت، چرخش دور این مکان ارزشمند و چرخش دوباره در این مکان ارزشمند، چرخش دوباره در این مکان ارزشمند.

شماره یک: خسته کنندس

شماره دو: آره. برای من که همه چی رو دیده بودم خسته کنندس، الانم که این چیز رو برای شما هم تعریف کردم واسه شما هم خسته کننده شد.

شماره سه: ولی ما باید بریم.

شماره دو: اینجا هم بگردین شاید همینجا هم گنج بود.

شماره سه: نه نیست.

شماره دو: از کجا میدونی؟

شماره سه: بهمون گفتن یه جای خاص باید باشه، اینجا جای خاصی نداره.

شماره دو: خب کدومتون رو اول انتخاب کنم؟

شماره یک: برای چی؟

شماره دو: چقدر تو خری. ۱۲۴ هزار بار بهتون گفتم. (نزدیک شماره سه و یک میشود آنها را ورنه اندازه میکند و دوباره سره جایش برمیگردد.)

شماره دو: خب حالا من ۳ تا سؤال از شما ها میپرسم اگه توتستین جواب بدین میتونین برین. سوال اول: برای چی به دنبال گنج بودین؟!

شماره سه: هه، چقدر آسون، نیاز به فکر کردن نیست، باهاش جنگ راه بیندازم.

(شماره دو به شماره یک اشاره می کند)

شماره دو: خب تو؟؟؟

شماره یک: من نمیدونم. راسیتش هر وقت این (اشاره به شماره سه) جایی بره منم میرم، همه چی سخته، تحمل همه چی سخته، یک روز که شروع کردم به فکر کردن، اوادم، وارد جمعیت شدم، لبخند میزدم، هی میرفتم، مثله گنه دنباله جمعیت راه میفتادم، البته به غیر از من خیلی های دیگه هم بودند، حتی نفر اولم به دنباله کسی راه افتاده بود، صدای هم همه زیاد بود، همیشه صدای همه زیاد بود، بعضی مواقع سخت میشد قدم زدن، گرما بیشتر بود، نفس بعضیا بند میومد، اما باز ادامه میدادند، در میان ما آدمایی بودند لباسای سفید پوشیده بودند، سفید سفید. به کسایی که کم

آورده بودند لبخند میزدند، میگفتن آگه براتون سخته دیگه
ادامه ندین، ولی اونا پا پس نمیکشیدن، اونا میتونستن
تمومش کنن، اما می‌دویدند، اینقدر می‌دویدند بعد میفتادن
زمین، بقیه لهشون می‌کردند (به بالا خیره میشو، گویا دارد
به چیزی گوش میده)

نه، نه هیچکس سنگدل نبود، باید میدویدیم، انگار کسی
متوجه حضور اونا نبود، بالاخره تموم شد، بالاخره به جایی
رسیدیم که نیاز نیست بدویم، نیاز نیست تو این گرمای
لعنتی بدویم.

شماره دو: آره. قبلنا گرم تر بود یعنی ثابت نبود دما تغییر
می‌کرد اما الان همه چی ثابت.

شماره سه: همیشه راهی هست. (سکوت)

شماره دو: خب، حالا نوبته سوال دو رسید. وقتی گنج رو
پیدا کردین چیکار میکنید؟

شماره سه: هه. چقدر آسون. جنگ راه می‌اندازم، اینطوری
گنج روی گنج، همیشه اذیتش می‌کرد، لذت می‌بردم وقتی
میدیدم اون زن و مرد پیر منو بیشتر دوست داشتن وقتی
کُتک می‌خورد دقیقا می‌فهمیدم به کجای بدنش ضربه
میزنه، بیشتر به صورتش، آخه اون، به اون زنکه شباهت
داشت.

شماره دو: کدوم زنه؟

شماره سه: نمیدونم. اون پیرمرد این حرفارو میزد، میگفت
اون شباهت داره، همیشه به دنبال بهونه بود، همیشه سرش
اونطرف و اونطرف می‌چرخید، دستاش پشته کمرش، کمرش

خم و تند تند اونطرف اونطرف می رفت و کمر بندش همیشه شل، همیشه منتظر یه حرکت بود، منتظر یه اشتباه، منتظر یه نگاه، تا اون رو اینقدر کتک بزنه که نتونه از جاش بلند بشه، منم همیشه کمک میکردم که پیرمرد بهونه بیشتری داشته باشه، جنگ مساوی با گنج همیشه وقتی به پیرمرد کمک میکردم بهم غذا میداد، (لبخند) غذای بیشتر.

شماره دو (اشاره به شماره یک): حالا تو بگو شماره یک: چرا این بازی مسخره تموم نمیشه، من گشتمه! شماره دو: بازی؟؟ بازی چیه؟ اینجا همه چیش حقیقته. شماره یک: من دیگه نمیتونم، خستم، خیلی وقته نخواییدم، تموم مدت راه رفتم. شماره سه: نگران نباش، گنج رو پیدا میکنیم، بعد هر چقدر خواستی استراحت کن.

شماره یک: از وقتی یادمه دنباله گنج بودم، البته به چیزایی هم رسیدم ولی همه چیز مدت دار بود، زود خسته شدم (مکت طولانی) یه طرف جایی که بودم همیشه نورش بیشتر بود، احساس میکردم یه طرف خونه حالتی جدید تر داره، اونطرف خونه حالت قدیمی، مردی مدتی پیش من و اون زن موند، همیشه میومد سره جاش روی یه مبل زوار درفته می نشست و بدنش بو میداد هرچقدر که زمان می گذشت بدنش بیشتر بو میداد، وقتی می خوابید من اون رو میدیدم روی مبل خوابش می برد با دهنه باز گوز میداد، با صدای بلند، همه چی عادی بود. اون زن بدنش

همیشه درد میکرد، اما باز راه می رفت، تموم استخوناش وقتی توی اتاق قدم میزد صدا میداد من همیشه احساس میکردم الانه استخوناش خورد بشن، تا یه روز که خوابیده بودم، دیدم، بله دیدم، اون زن روی همون مبلی که اون مرد می نشست، نشسته، انگشت های پاشو تگون میداد و همون صدای ممتد چرق، چرق برخورد استخوناش باز می یومد اون همینطوری به انگشت های پاش خیره شده بود، از اون روز به بعد اون زن حرکات من رو زیر نظر گرفته

بود، همینطور روی مبل می نشست و انگشت های پاشو حرکت میداد و این صدای ممتد چرق چرق استخوناش میومد، از چشماش می ترسیدم، بدون اینکه پلک بزند به من خیره نگاه میکرد، پیشه خودم گفتم نکنه آن زن، آن مرد رو کشته چون هر وقت مرد میخواست نزدیک زن بشه چهرش درهم میشد و میگفت بوی بدی میدی، مرد هم می رفت سره جاش می نشست و میگفت من نیستم، بعد مدتی به جلوش نگاه میکرد بعد چشماش بسته میشد و شروع میکرد به گوزیدن، گرچه گویا کسی متوجه این صدا نمیشد یا میشد ولی عادی شده بود. نگاه سنگین اون زن منو عذاب میداد، تصمیم گرفتم اونجا رو ترک کنم البته فقط دلیلش اون نبود اینجا خیلی گرم شده بود.

شماره دو: خب بس است، سوال ۳ برای رسیدن به گنج حاضرید چکار انجام دهید؟؟

شماره سه: هه. چه آسون. هر کاری

شماره دو: خب تو (اشاره به شماره یک)

شماره یک:نمیدونم. منم حاضرم، چاره‌ای ندارم باید همیشه به دنبالش باشم(به اطرافش نگاه میکند)همه‌ی ما مجبوریم، هممون به دنباله گنجیم و هیچ فراری از اون نیست.

شماره دو(خشمگین):همتون خفه شید.همیشه به دنباله بهونه اید،من ۱۲۴ هزار بار گفتم این گنج خوب نیست،۱۲۴ هزار تا دلیل آوردم اما شما دوباره به سراغش رفتید. شماره سه:چرند میگی،تو مریضی،تو کسی هستی که دست و پاهای ما رو بستی و نمیذاری نه بیایم نه بریم، هیچ راهی برامون نداشتی بهمون گفتی زیاد نشیم،ولی میدونی زیاد میشیم،بهمون گفتی دنبال گنج نباشیم اما همه جا پُره گنجه تو دروغگویی، پستی،زورگویی.

شماره دو:من هیچ چیزی رو زور نکردم،همه‌ی شما خودتون این اعمال پست رو انجام میدین و حالا یاد گرفتین از اونا شونه خالی کتید من هیچ عملی انجام نمیدم،نه بد نه خوب،همه رو شما انجام میدین فقط من میرقصم و بهتون نگاه میکنم نه دردی میکشم، نه زجری،نه خوشحال،فقط میرقصم.(دستهایش را بالا سرش میگیرد و با چهره ای بی حس و مسخ شده دور شماره یک که نشسته و شماره سه که ایستاده میچرخد[رقص گونه] شماره سه به شماره دو زول زده و او را نگاه میکند شماره یک به زمین زول زده،به صورت ناگهانی شماره سه ازجایش بلند میشود و به سمت شماره دو حمله میبرد و با هم گلاویز میشوند، این دعوا شبیه همان دعوای صحنه دوم میباشد بدون صدا و

بعد از مدتی همدیگر را رها میکنند و شماره دو به صورت
سینه خیز خودش را به سمت شماره یک میکشد، شماره سه
مینشیند و کفش های را در می آورد و همینطور جوراب
هایش را و انگشت های پایش را می مالد و انگشت هایش
را تکان میدهد و استخوان هایش صدای چرق چرق میدهند.
شماره دو:اون منو زد.

شماره یک(خیره به زمین):خب بزنه

شماره دو:ولی ممکن بود بمیرم.

شماره یک:خب بمیری!

شماره دو:تو تنها میشدی.(سکوت بعد از چند لحظه شماره

یک به شماره دو نگاه میکند.)

شماره یک:بیا بریم

شماره دو:کجا؟

شماره یک:نمیدونم

شماره دو:پس همینجا میمونیم.

شماره یک:من گشتمه، اینجا هیچی پیدا نمیشه.

شماره دو:راست میگی، بیا از اینجا بریم.

شماره یک:کجا؟

شماره دو:نمیدونم

شماره یک:پس همینجا میمونیم.

شماره دو:ولی اینجا هیچی نیست، باید بریم.(کلمه باید بریم

رو به صورت دستوری و به صورت کشیده ادا میکند)

شماره یک:بریم

(شماره دو به سختی بلند میشود و لنگ لنگان با شماره یک

راه می افتند.

شماره سه (هراسان): کجا؟؟؟

شماره دو: به تو ربطی نداره!

شماره یک: به دنباله غذا

شماره سه: ولی اینجا بهترین جای زمینه.

شماره یک: ما گشمنونه.

شماره سه: صبر کنید من میرم براتون غذا میارم.

شماره دو: آگه راست میگی اون غذایی که تو جیبته به ما

بده.

شماره سه: همیشه، برای شماره چهاره

شماره دو: پس ما میریم.

شماره سه: کجا؟

شماره یک: به دنباله غذا.

شماره سه: منم میام.

شماره دو: همیشه.

شماره سه: چرا همیشه؟؟

شماره دو: تعدادمون زیاد میشه

شماره سه: مگه چند نفرین؟؟

شماره دو: دو نفر

شماره یک: زیاده، خیلی زیاده.

شماره سه: بیاید بشینید براتون داستان تعریف کنم.

شماره دو: نمیخوایم، حالمون بهم میخوره از داستانات و

حتی خودت. (بو میکشد) بو میاد.

شماره سه: من نیستم

شماره دو:دیگه اینجا ارزش موندن نداره

شماره سه:ولی من تنها میشم

شماره دو:خب بشی، به ما چه مربوطه

شماره سه:ولی شما بچه‌های منید.

شماره یک:راست میگه.

شماره:ما بچه هیچکسی نیستیم، ما هیچکسو نداریم، ما

تنهای تنهایییم.(سکوت، آرام آرام شماره یک بدنش دارد شل

میشود و میخواهد روی زمین بنشیند)ما باید بریم،دیگه

همدیگرو نمیتونیم تحمل کنیم،ساعت های زیادیه که

باهمیم و همش غیر قابل تحمل،زیر این فشار دارم خفه

میشم،همه چیزایی که تو ذهنم بود دارم فراموش

میکنم،احساس میکنم دارم یه آدم دیگه میشم(به شماره

یک نگاه میکند) حتی دارم تو رو فراموش میکنم، من دیگه

اینجا رو دوست ندارم.

شماره یک:منم

شماره دو(به نفرت با اشاره به شماره سه):اون داره ما رو

از بین میبره، داره باعث میشه آدم دیگه ای بشیم، من دارم

خودمو و از همه مهم تر تو رو فراموش میکنم،من دارم

خالی میشم،خالی از گونه خاطره.

شماره یک:من هیچی یادم نمیاد.

شماره دو:حتی منو؟

شماره یک:تو؟؟ چرا تو که محو نشدی،تو هستی، من

خودمو یادم نمیاد.

شماره سه(ناراحت)؛شما از اول همه چیز رو گردن من

انداختین، هیچوقت منو درک نکردین.

شماره دو:دیگه داره حالمو بهم میزنه، بیا بریم.

(شماره یک و دو راه میفتند و دور میشوند از طرف دیگر

شماره چهار با صورت بی حال و پریده رنگ و لباس‌های

پاره پوره از گوشه وارد صحنه میشود ،شماره یک و دو

می ایستند و به شماره چهار نگاه میکنند،شماره چهار

نزدیک می‌شود، شماره سه او را می‌بیند و خوشحال

میشود و به سمت او میدود و او را به جایی که قبلا

نشسته بودند میبرد و شماره چهار و سه می‌نشینند.

شماره سه:چقدر پیر شدی

شماره چهار:دارم میمیرم

شماره سه:این چه حرفیه(از جیبش بسته غذا را در می

آورد، شماره یک و دو همین که غذا را میبینند دوباره

برمیگردند)

شماره سه:بیا اینو بخور

شماره چهار(دهنش را بسته)نمیتونم

شماره سه:بخور، حالت خوب میشه

شماره چهار:نه نمیشه، خستم.

شماره سه:بیا دراز بکش.(شماره چهار به سختی دراز

میکشد و شماره دو و یک حالا دوباره به سمت آنها برگشته

اند و بالای سره شماره چهار ایستاده اند.)

شماره سه:باید غذا بخوری(به زور غذا را در دهانش

میچپاند و شماره چهار همه را روی زمین تف میکند.

شماره سه:بخور

شماره چهار: نمیتونم.

شماره سه: میمیری

شماره چهار: خب بمیری

شماره سه: من تنها میمونم

(شماره دو به سمت غذاهایی که شماره چهار تف کرده میرود و تکه ای از آن را میدارد و بعد از چند لحظه با عصبانیت آنها را به زمین پرت میکند، شماره چهار نفس نفس میزند و بعد از چند ثانیه نفسش می ایستد و چشمانش باز میماند.

شماره یک: مُرد (شماره چهار دوباره نفس میکشد، دو به سمت شماره سه حمله میبرد و غذا را به زور از دست او می قاید.

شماره سه: ولی اون غذای شماره چهاره

شماره دو: اون به غذا احتیاج نداره.

شماره چهار (اشاره به شماره سه): خیلی وقته ندیدمت

شماره سه: چند وقته؟؟

شماره چهار: خیلی وقته

شماره سه: ولی حتی یه روزم نگذشته (مکت) بهتره ما بریم

شماره چهار: کجا

شماره سه: نمیتونم

شماره چهار: من دیگه نمیتونم راه برم.

(شماره سه سعی میکند شماره چهار را از جایش بلند کند

کمی آن بلند میشود ولی دوباره می افتد.)

شماره چهار: بهتره همینجا بمونیم.

شماره سه:باشه(چمباتمه مینشینند و به تماشاگران خیره نگاه میکند)

شماره دو:(لبخند زنان روبه شماره یک):بیا بریم.

شماره یک:کجا؟

(شماره دو دسته او را میگیرد و به زور میکشد شماره یک

لنگ لنگان و به زور دست در دسته شماره دو میروند و دور

میشوند، صدای شماره دو از دور):اینم توشه توی

راهمون(غذا را نشان میدهد).

شماره یک:آه، از اینا . من خوشم نمیاد

شماره دو:باید بخوری(و صدایشان گنگ میشود تا که از

صحنه به کلی محو میشوند.)]

سکوت طولانی]

شماره چهار:خستم

شماره سه:بهتره استراحت کنی.برام میتونی داستان تعریف

کنی؟

شماره چهار:دیگه هیچی باقی نمونه

شماره سه:ولی همه چی هست،ما داریم لذت میبریم، همه

چی هست،ما متمدنیم و هرروز در حاله پیشرفت.

شماره چهار:دیگه هیچی باقی نمونه

(شماره سه کناره شماره چهار دراز میکشد):بهتره بخوابیم

(دست او را میگیرد)پس اینطور،همه چی به زودی تموم

میشه

شماره چهار:هیچی چیزی تموم نمیشه،همیشه ادامه داره

شماره سه(لبخند):چه خوب!!...

[سکوت . خیره به بالا هردو] پرده به آرامی پایین می افتد
صحنه در روشنایی ثابت.

[پایان]

